

نقد نواندیشی دینی از «فقه» تا «ایران»

نگاهی انتقادی به نواندیشی دینی در یادداشت پروفیسور حسن انصاری استاد میهمان در موسسه مطالعات پیشرفته پرینستون امریکا - بخش اول

گروه دین و فلسفه: نواندیشی دینی یا روشنفکری دینی، نحله‌ای موثر در تحولات فکری تاریخ معاصر کشورمان بوده است. این نحله فکری، خود تاکنون تغییرات و تحولات متعدد و عمیقی را پشت سر گذاشته است و در طول دهه‌های گذشته ای‌بسا کسانی که در همراهی با این جریان بودند و آرام آرام از آن فاصله گرفتند و گاه به منتقد و حتی مخالف جدی آن تبدیل شدند.

صفحه «دین و فلسفه» روزنامه اعتماد اما از آغاز انتشار خود -حدود يك سال و نیم پیش- تاکنون همواره به عنوان منتقد این جریان فکری بوده است هر چند بنابر قاعده «الذین یستمعون القول فیتبعون ألسنتهم» (زمر/18) مطالبی را گاه از نویسندگان هوادار این جریان فکری نیز در این صفحه منتشر کرده است. اما اهل تفکر، نیک می‌دانند که بهترین خدمت به هر اندیشه‌ای جز نقد آن اندیشه نیست. بنابراین اگر در این صفحه به نقد روشنفکری دینی یا نواندیشی دینی پرداخته می‌شود از آن‌رو است که به تضارب آرا بینجامد و انشاءالله در کشف حقیقت گامی نزدیک‌تر شویم.

پروفیسور حسن انصاری -استاد میهمان در موسسه مطالعات پیشرفته پرینستون امریکا- در یادداشتی که در اختیار صفحه «دین و فلسفه» روزنامه اعتماد قرار داده است به نقد برخی مسائل مغفول در آثار منسوب به نواندیشی دینی و برخی رویکردهای این پروژه فکری پرداخته است. این یادداشت در دو بخش تنظیم شده است که اکنون بخش نخست آن پیش روی شما قرار دارد.

نواندیشی دینی را می‌توان در مجموع به جریان‌های فکری و اشخاصی اطلاق کرد که در پی رایه تفسیری نو و متناسب با تجدد و نیازها و مقتضیات جهان جدیدند. به دیگر سخن دفاع از دین عقلانی یا دست‌کم عقلایی بودن آن در دنیای مدرن. این تفسیر در مجموع بر نمایندگان مختلف این جریان در مصر و ایران و مغرب عربی و غیره راست می‌آید. سابقه آن هم به رافع رفاعه طهطاوی و نسل او و شاگردانش می‌رسد. در این میان به ویژه با عنایت به آنچه بعد از انقلاب اسلامی در ایران و در سه دهه گذشته تحت این عنوان شناخته است در بسیاری از مصادیق یا مدعیان آن از دو مشکل اصلی رنج می‌برد:

1- نخست اینکه بیشتر نمایندگان این جریان از تخصص یا دست‌کم از مرجعیت علمی در امر دین برخوردار نیستند. به دیگر سخن بیشتر نمایندگان این جریان در ایران متخصص در دو رشته اصلی مرتبط با امر تفسیر دین یعنی الهیات (کلام) و فقه (و اصول) نیستند یا بدان شناخته نیستند و مرجعیتی یا نوشته قابل اعتنایی در این رشته‌ها ندارند. روشن است که هرگونه مساهمت در رایه تفسیری از دین که با مدرنیت سازگاری داشته باشد بیش و پیش از آنکه آشنایی با فلسفه‌های تجدد را اقتضا کند مستلزم داشتن تخصص در امر دین است و در مورد دیانتی که محوریت اصلی آن با فقه و شریعت است و الهیات و کلام آن هم پیوسته با فقه و تکالیف شرعی است عدم آشنایی یا تخصص در این دو رشته تنها آب در هاون کوبیدن است و ازسوی مومنان طبعاً جز در مقام پاره‌ای از پیشنهادات یا تأملات نظری جدی گرفته نمی‌شود. هرگونه نواندیشی دینی در اسلام مستلزم اجتهاد در اصول و فروع است و این با عدم تخصص در این دو رشته سازگار نیست. وانگهی در فقه و شریعت مساله مرجعیت شرعی و اتوریته مذهبی بسیار مهم است. اصلاح و بازاندیشی‌ها را باید مراجع فقه و شریعت و الهیات مورد توجه قرار دهند، کسانی که هم توجه به اجماعات دارند و هم خود داخل در اجماعند و این نکته‌ای است که اگر نواندیشی دینی بدان معترض باشد با این اعتراضش باز مهر تاییدی بر سخن ما می‌زند که بسیاری از روشنفکران دینی ما متأسفانه با فقه و کلام و اصول آشنایی لازم را ندارند.

2- مشکل دوم نواندیشی دینی فقر تاریخی‌نگری در میان بسیاری از نمایندگان این جریان است. بسیاری از اجتهادات نو و بازنگری‌ها در امر دین و شریعت و الهیات و اجتهاد در اصول و فروع نیازمند تحقیق تاریخی در حول و حوش مسائل است و این نیازمند تخصص در تاریخ و منابع تاریخی است. متأسفانه در این قسمت نواندیشی دینی بسیار کم کاری کرده است. بسیاری از اظهارنظرهای دینی جریان نواندیشی دینی متکی بر مطالعات جدی تاریخی در حوزه اسلام و تشیع نیست و این همه

تأملات نظري بسياري از اين دوستان را بيشتر به حد راه‌حلهاي گذرا و سطحي و غيرموثر فروکاسته است.

نوانديشي ديني البته در مقابل بر عناصري متفاوت در فرهنگ اسلامي تاکيد مي‌کند. در اين ميان به طور خاص تاکيد مي‌کند بر سهم عرفان و تفکر معنوي و ضرورت برجسته شدن اين عنصر در مقابل اسلام و شريعتي حداقلي. اين البته در جاي خود قابل بحث است منتها دو نکته در اينجا معمولا از سوي نوانديشي ديني مغفول مي‌ماند:

1- نخست اينکه همين تغيير کارکرد هم نيازمند داشتن دو پيش نياز ياد شده بالاست. يعني بدون تخصص و مرجعيت در فقه و کلام و همچنين تخصص در تاريخ نگاري اندیشه ديني اين مهم به دست نمي‌آيد.

2- دوم اينکه اسلام به شهادت تاريخ خود ديانتي است فقه محور است و فقه بر پايه اجماع مي‌نشيند. جا يگاه و محوريت عرفان و فربه کردن آن به جاي فقه فربه شده را يا اجماعات امت تعيين مي‌کند يا تاريخ و تحول تمدني يا هر دو با هم. بازسازي فکر ديني تنها با پيشنهادات يا تأملات نظري حاصل نميشود و نيازمند فرآيندهاي ديني و اجتماعي و سياسي و تاريخي و تمدني پيچيده تري است.

اگر اين دو نکته مورد توجه نوانديشي ديني قرار نگیرد که گويا تاکنون کمتر مورد اقبال و توجه دست‌کم بخشي از نمايندگان اين جريان با همه تنوعي که در آن است قرار داشته نوانديشي ديني را نمي‌توان جريان صاحب تاثيري درازآهنگ و عميق در سطوح مختلف لايه‌هاي اجتماعي جوامع ديني دانست. در آن صورت نوانديشي ديني به سطحي از ادبيات و شعر و معنويت‌گرایی ادیبانه فرو مي‌کاهد.

نوانديشي ديني و «فقه»

برخي روشنفکران عرب تمدن اسلامي را «تمدن فقه» توصيف کرده‌اند. اين سخن از جنبه‌هاي مختلف سخن درستي است. از فقه در اين تعبير، طبيعي است که تعبد شخصي به فروع فقهي مراد نيست، بلکه جنبه تمدني فقه در اسلام است که مقصود است. روشنفکري ديني در ايران چند دهه‌اي است که در برابر توجه به جنبه‌هاي معنوي دين اهميت فقه را کم جلوه مي‌دهد. البته آنچه از گفتمان روشنفکري ديني در ايران بر مي‌آيد، اين است که منظورشان از فقه، فقه به مثابه دانش است. به نظر اين باور ناشي از دو فهم نادرست است: يکي از خود اسلام به مثابه دين و ديگري اسلام به مثابه تمدن. اسلام به مثابه دين بيش از آنکه نظامي الهياتي باشد که از طريق مرجعيتي رسمي مانند کليسا تحديد و مرزبندي شود، ديانتي است که در واقع در حوزه عمل مومنانه (مقوله ايمان) و مطابق «سنت» معنا مي‌يابد و از اينجاست که شريعت در اسلام اهميت دارد. اهميت فقه در اسلام نيز ريشه در همين امر دارد.

با این وجود در تمدن اسلامی فقه به دلیل اهمیت شریعت از همان سده نخست تبدیل شد به بستر پویایی علوم و دانش‌ها در اسلام. فقهاء از سده اول قمری از جایگاه اجتماعی بسیار مهمی برخوردار شدند. در اندیشه سیاسی اسلامی و در عصر خلفای اموی و عباسی فقیهان در مشروعیت بخشی به حاکمیت‌ها به شکل‌های مختلف سهم مهمی ایفا می‌کردند. اجتهاد خودش دست‌کم در مقام نظر و تئوری، یکی از شروط خلافت بود و امام الحرمین جوینی هم که سهم این شرط را در مشروعیت خلافت کم کرد در مقابل معتقد بود که خلیفه می‌تواند با کمک فقهاء، امور دینی حکومت را سامان دهد و هرگاه به اجتهاد نیازمند شد از آنان کمک بگیرد. بنابراین فقهاء سهم مهمی در اجتماع و سیاست و تدوین «قانون» در طول تاریخ تمدن و حاکمیت‌های اسلامی داشتند. اما این همه ماجرا نیست. فقه دانشی بود که خیلی زود از همان سده اول و اوایل سده دوم رو به رشد و گسترش نهاد. بسیاری دیگر از علوم در اسلام به دلیل فقه رشد کردند و بالیدند؛ از تفسیر قرآن گرفته تا حدیث و علم کلام. در این میان از همه مهم‌تر دانش اصول بود که به دلیل فقه شکل گرفت و در حقیقت تبدیل شد به زمینه‌ای برای آنکه فقه، مادر علوم شود. علم اصول در بستر تاریخی خود مرتبط بود با علوم لغت و ادب و تمام علوم دینی و همچنین با کلام و منطق و فلسفه. نمونه‌های اعلای این را باید در غزالی دید که از اصول آغاز کرد با کتاب منخولش که حاصل درس‌های استادش بود و تقریباً بعد از نوشتن همه آثار دیگرش از فقه و اخلاق و منطق و فلسفه و تصوف باز در آخر عمر به عنوان نتیجه همه آنها باز به علم اصول بازگشت و کتاب مستصفي را نوشت که پایه بسیاری از کتاب‌های بعدی در این دانش است. حتی منطق و فلسفه هم در بسیاری از حوزه‌های دینی به دلیل علم اصول مجال رشد داشت. به هر حال فقه به این ترتیب مادر علوم بود. حتی امروزه روشن شده که علوم ریاضی و بخش‌هایی از دانش‌های هیات و فیزیک به دلیل اهمیت فقه بود که مجال برای رشد و مطالعه و سرمایه‌گذاری از سوی حکومت‌ها و اوقاف و مدارس یافت.

اهمیت فقه و مدارس آموزش فقه

اهمیت فقه در اسلام را از اهمیت نهاد مدرسه هم می‌توان فهمید. مهم‌ترین نهادهای آموزشی در تاریخ اسلام مدارس بودند. مدرسه نظامیه که خواجه نظام الملک در بغداد و نیشابور و برخی شهرهای دیگر بنیاد نهاد در واقع نهاد آموزش فقه بود (و علم اصول). مدرس نظامیه طبق وقفنامه می‌بایست فقیه برجسته دوران باشد. اما در همین نظامیه آموزش فقه و اصول موجب شد که دانش‌های جدل و کلام و فلسفه و حتی ریاضیات رونق گیرد. می‌دانیم که بعد از خواجه حتی در همین نظامیه‌ها به منطق و حتی گاه فلسفه توجه می‌شد. دانش فقه با

دانش‌های خلاف و اصول مرتبط بود و اگر کسی می‌خواست در خلاف و اصول متخصص شود باید دانش جدل می‌دانست که به ویژه از دوره غزالی به بعد با دانش منطق مرتبط شد. یعنی فقیهان در واقع منطقیان برجسته‌ای هم می‌شدند تا بتوانند از آن در دانش‌های خلاف و جدل فقهی بهره بگیرند.

بدین ترتیب باید گفت به يك معنا تمدن اسلامي تمدن فقه است و با فقه رشد کرد و بالید. روشنفکری دینی از آنجا که به جنبه‌های تمدنی و تاریخی اسلام کمتر عنایت دارد اهمیت فقه را کمتر در می‌یابد. راه اصلاح و نوگرایی دینی از فقه و اجتهاد فقهی و اجتهاد در اصول و فروع فقه آغاز می‌شود. این نکته‌ای است که روشنفکری دینی از آن غافل است. حتی غزالی و شمس و مولانا را هم نمی‌توان بدون فقه فهمید.

با توجه به آنچه گذشت چند نکته را خلاصه‌وار در همین زمینه اینجا مورد تذکر قرار می‌دهم:

نیت جریانِ نواندیشی دینی خیر است
نکته نخست: در اینکه نواندیشی دینی در نهایت امر قصد خدمت به دین و تفکر دینی و دفاع از دین دارد البته تردیدی نیست. همچنان‌که تردیدی نیست که تأملات نظری نواندیشان دینی به ویژه آنچه در حوزه فلسفه معرفت دینی و هرمنوتیک متون دینی ارائه داده‌اند، توانسته در دو دهه گذشته تأملاتی را از سوی متولیان فقه و الهیات به صورت واکنش سبب ساز شود. اما این تلاش‌ها ربطی به فرآیند اصلاح فکر دینی ندارد. نهایتاً تأملاتی نظری و باورهای است که از حاشیه جغرافیای گفتمان دینی اسلامی نمی‌تواند راه به هسته درونی برد و دست آخر اگر بخواهیم با ادبیات فرقه نگاری اسلامی کلاسیک سخن گوئیم در حد يك گرایش فرقه‌ای باقی می‌ماند. ممکن است تاثیراتی داشته باشد اما هیچ‌گاه توان وارد شدن در يك دیالوگ با مرجعیت و منابع مشروعیت دینی را پیدا نمی‌کند.

اهمیت تمدنی فقه
نکته دوم: اینکه فقیهان ما به فقه اعتنائی بیشتر از کلام و تفسیر و فلسفه و تفسیر داشته‌اند گرچه در کلیت آن دست‌کم در سده‌های اخیر درست است اما این ربطی به این نکته مهم ندارد که فقه سهمی محوری نه تنها در ساخت تمدن اسلامی و بل در شکل دادن منظومه دینی اسلامی دارد. سبب آن هم اهمیت محوری شریعت است در اسلام و اینکه اسلام، دین سنت و اجماع و سیره مسلمین و شریعت به عنوان شیوه زندگی است و از آغاز با رفتار فردی و اجتماعی مومنان و زیست مومنان در

جامعه دینی پیوند خورده بوده است. بنابراین این فقیهان نبوده‌اند که فقه را محوریت دادند بل این محوریت فقه بوده است که فقیهان را بر کرسی ریاست دینی نشان داده و به آنان دستی برتر داده است و این نکته‌ای است که کمتر بدان توجه می‌شود. از آغاز تاریخ تمدن اسلامی دین با دستگاه قدرت خلیفگان پیوند داشت و خلیفه هم مرجعیت دینی داشت و هم مرجعیت سیاسی اما به دلیل ماهیت فقهی و شریعتی تظاهرات دینی جامعه مومنان خیلی زود طاعت سیاسی از طاعت دینی فاصله گرفت و دومی اهمیتی مضاعف یافت و مشروعیت طاعت سیاسی مشروط شد به مشروعیت جامعه دینی مومنان از نظر طاعت دینی. علما و فقها نیز نماد چنین مشروعیتی شدند. این تقریباً مصادف بود با داستان محنه و شکست پروژه سیاسی و دینی خلفای عباسی در برابر قدرت رو به رشد علما. رساله شافعی در حقیقت تئوری سلطه علمی فقهاست در برابر سلطه سیاسی خلیفگان. شافعی در رساله در واقع محوریت فقه را تئوریزه می‌کند و قرآن را در مقام متنی مرجع برای قرائتی فقهی و شرعی قرار می‌دهد. این البته تنها کار شافعی نبود. رساله او نتیجه چند دهه تلاش طبقه علما و اهل فقه در سده دوم قمری بود. بنابراین فربهی فقه نتیجه کم کاری فقها در دیگر عرصه‌های تمدنی اسلامی یا حاصل قدرت سیاسی آنان نبود.

تشکیل مذاهب فقهی

حاصل فرآیندی تدریجی

نکته سوم: متخصصان تاریخ مذهب در اسلام می‌دانند که شکل‌گیری مذاهب فقهی حاصل تصمیمی آنی و عملی دفعی نبوده است. حاصل فرآیندی تدریجی بوده است. نخست باید به اهمیت سنت در اسلام توجه داد. این سنت بیش از آنکه با عقیده پیچیده کلامی مرتبط باشد با عمل مسلمانان در مقام امت و جماعت مرتبط بود. سیره مسلمانان امصار و بوم‌ها بود که هویت‌های دینی را شکل می‌داد. عقیده اسلامی در بن مایه اصلی آن اعتقاد به نظام دینی پیچیده و الهیاتی انتزاعی نیست. عقیده عمومی این بوده که با شهادتینی ساده هر فردی مسلمان است و تنها با عمل صالح است که ایمان استحکام می‌یابد. عمل صالح هم از آغاز عمل به سیره جماعت مسلمین معنی می‌شد و بنابراین عمل بر محوریت سنت و سیره پیامبر و سلف صالح را در نسل‌های بعدی نحوه عمل فقهی و شرعی امت تشکیل می‌داد و نه جزییات عقاید آن. این است که مهم بود که طبق کدام صحابی نماز می‌خوانی و بر فتوای چه کسی عمل می‌کنی. بعدها البته در طول سده دوم قمری بحث‌های کلامی عمق بیشتری یافت و فرقه‌های تازه‌ای براساس تفاسیر مختلف از عقیده دینی شکل گرفت اما همچنان در درون سواد اعظم ملاک اصلی دسته‌بندی‌ها و

هویت‌های مذهبی عمل فقهی بود و همین موجب می‌شد که فقها دست برتر را داشته باشند. بحث‌های کلامی را متکلمان سامان می‌دادند اما متکلمان به عنوان متکلمانه در حاشیه تمدن اسلامی حضور داشتند. به همین دلیل است که گرچه شافعی در رساله از پیش‌فرض‌های متکلمانه بهره برده اما صورت‌بندی او از کلیت تفکر دینی فقیهان است. به دیگر سخن، چنانکه برخی محققین هم پیش از این متذکر شده‌اند رساله شافعی پاسخی است به منظومه‌های کلامی جهمیه و معتزله. سخن بر سر نوع فهم از قرآن و کلام الهی است. شافعی برخلاف معتزله و پیش از آنان جهمیه کلام الهی را در مقام خطاب شرعی و قانونی می‌نگرد و بنابراین به بیان در مقام فهم خطاب توجه می‌دهد. بدین‌ترتیب رساله شافعی گفتمان کلامی اهل سنت است در برابر گرایش متکلمان زمان که دین را به پاره‌ای از عقاید فرو می‌کاستند و تحت تاثیر جدل با اهالی ادیان و زندیقان درصدد بودند دستگاهی منظومه وار و الهیاتی از اسلام ترتیب دهند. اما در مقابل فقیهان و از جمله مالک بن انس دین را بر پایه کیفیه مجهوله و نیز لا احب الکلام الا فیما تحته عمل می‌دیدند. بدین‌ترتیب نگاه فقهی و شرعی غلبه پیدا کرد و قرآن متن فقهی و قانونی قلمداد شد. بعدها هم هویت‌های مذهبی براساس مذاهب فقهی و متن‌های فقهی شکل گرفت و هم مدارس براساس تنوع فقهی دست برتر را در مرکزیت و سلطه دینی پیدا کردند. به‌طور مثال نظامیه مرکز تدریس فقه شافعی بود و مرجعیت از آن فقیه برتر زمان بود و نه متکلم یا مفسر اعلم. اینکه مذاهب فقهی چگونه هویت‌های مجزا پیدا کردند تاکنون موضوع ده‌ها پژوهش بوده که وقتی دیگر باید بدان پردازم.

پشتوانه‌های نظری و الهیاتی فقه

نکته چهارم: با این همه چنین نیست که فقه بدون پشتوانه‌های نظری و الهیاتی شکل گرفته باشد. همان‌طور که گفتم رساله شافعی پاسخی به معتزله و جهمیه بود و از آرای آنان بی‌تاثیر نبود. شافعی بدین‌ترتیب علم اصول فقه را در تقابل با کلام معتزلی بنیاد نهاد، با این وصف بعدها فقیهانی دست برتر را داشتند که در علم اصول تفوق خود را نشان می‌دادند. غزالی بدین‌ترتیب به دلیل نوشتن آثار اصولی‌اش و از جمله المنخول و المستصفي مرجعیت دینی پیدا می‌کرد. غزالی در مقام متکلم کما اینکه می‌دانیم به مدرسی نظامیه انتخاب نشد. او به دلیل تفوقش در فقه و اصول مدرسی نظامیه را به چنگ آورد. بنابراین در تمدن اسلامی این فقیهان بودند که نماینده تفکر دینی بودند منتهی فقه آنان بر پایه علم اصول تبدیل می‌شد به نظام و دستگاهی برای تفکر دینی. فقه در واقع بر پایه علم اصول قرآن و

اسلام را هم فقیهانه می‌دید و هم خود گسترش نظری می‌یافت. اما از دیگر سو علم اصول خود بر پایه علم کلام استوار بود و به همین دلیل است که در آغاز بیشتر ادبیات اصولی را متکلمان فراهم کردند و ابواب اصولی بخشی از ابواب کتاب‌های جامع کلامی بود (نمونه المغنی عبد الجبار). برای فقیه دانش کلام خود را در منظومه علم اصول نشان می‌داد. فقیهان برجسته معمولاً متکلمان و اصولیان برجسته‌ای هم بودند.

فقه بر پایه اصول و کلام استوار است

نکته پنجم: بنابراین فقه بر بنیادهای نظری استوار بود. اصول فقه منظومه‌ای است مبتنی بر قرائتی خاص از منابع دینی که علم کلام مبانی آن را جایی دیگر توضیح داده است. هندسه معرفت دینی در اسلام درست است که فقیهانه است اما این فقه بر پایه علم اصول و کلام استوار است و مبانی نظریش را از آن دو می‌گیرد. علم اصول علم منطق استدلال فقهی است و برای گسترش دامنه فقه به کار می‌آمده است. علمی که فقیه را کمک می‌کند تا بر مبنای سنت فقهی امت منظومه‌ای فقهی را تبیین کند که نه تنها پاسخگوی عمل سنتی مسلمان بلکه نوازل و حوادث جدید باشد. حتی وظیفه را در مورد آنچه تنها پیش‌بینی می‌شود می‌تواند تعیین کند، هم عمل مومن در مقام فرد و هم در مقام اجتماع و هم بنا بر تصویری رایج در مقام حکومت و تصدی امور جامعه. فقیهان معرفت دینی را به فقه فربه شده نکاستند، بلکه علم اصول و کلام و تفسیر را در نظام معرفتی فقهی عرضه می‌کردند. فقه، متکی بر کلام است اما نمی‌تواند بدان فروکاسته شود. اسلام دیانت شریعت است و شریعت متکی است بر سنت. بنابراین علم اصول و کلام تنها می‌توانند پایه‌های نظری گسترش فقه را فراهم کنند و برای عمل و سنت مشهور در امت تئوری‌پردازی کنند اما نمی‌توانند جانشین آن شود. اسلام برخلاف مسیحیت کلیسا ندارد و الهیات کلیسا جانشین فقه نیست. تصور عمومی مسلمانان و فقیهان و عالمان دین این بوده که نجات در باور داشتن به نظامی الهیاتی فراهم نمی‌شود، بلکه تنها با عمل صالح و عمل به سنت مسلمین است که جماعت دینی شکل می‌گیرد و نجات تضمین می‌شود. بنابراین هر نواندیشی باید از همین فقه آغاز شود و باید در چارچوب آن باقی بماند. اگر شما تئوری جدیدی درباره وحی و نبوت داشته باشید این تئوری به سادگی نمی‌تواند هندسه معرفتی عمل به سیره مسلمین در مقام فقه و شریعت را تغییر دهد. در واقع فقه در برابر نظامات الهیاتی جدید جان سختی نشان می‌دهد. یک متکلم هر گونه تفسیر تازه یا تئوری جدیدی هم که در مباحث جزئی علم کلام ارائه دهد در نهایت آن الهیات پیچیده ارتباطی با اصل ایمان ندارد

و در واقع ایمان اسلامی با انواع مختلفی از منظومه‌های الهیاتی می‌تواند سازگار افتد. مهم در واقع فقه است که عهده‌دار تعریف جامعه دینی است. فقه ناظر به اجتهادات است و ظنون در مقام استنباط حکم شرعی و علم اصول مبانی و ملاکات صحت ظنون و عمل به آنها را در مقام کشف حکم شرعی و در مقام عمل به تکلیف تبیین می‌کند و باز می‌بینید که در نهایت همه‌چیز به همان تکلیفی بر می‌گردد که در علم کلام ترجمان نسبت میان رب و عبد قلمداد شده است و فقه عهده‌دار تبیین آن تکلیف است.

هر نواندیشی دینی در اسلام باید

از فقه آغاز شود

اینجاست که معتقدم هر نواندیشی در دین در اسلام باید از فقه آغاز شود و در چارچوب فقه شکل بگیرد. برای چنان اجتهادی علاوه بر اجتهاد درون فقهی که همواره از لحاظ ظرفیتهای درون فقهی آفاق تازه‌ای را می‌تواند درنوردد اجتهاد در اصول و کلام ضروری است اما این اجتهاد نمی‌تواند بیگانه با فقه باشد. فقیه در مقام متخصص در امر فقاہت می‌تواند این اجتهاد را از اصول و از همانجا که شافعی آغاز کرد از نو آغاز کند، اما به پرسشهای قدیمی پاسخ‌های جدید دهد و ظرفیتهای تازه را از نو بررسی کند. بسیاری از نواندیشان دینی بی‌آنکه به پرسشهای مختلف فقیهان و اصولیان توجه کنند تنها پاسخ‌های آنان را می‌بینند در حالی که بسیاری از آنچه فقیهان در مقام پاسخ‌ارایه کرده‌اند با عنایت به پرسشهای متفاوت و ظرفیتهای گوناگون بوده است. نگاهی به ادبیات اصولی به خوبی گواه این است که بسیاری از مشکلات نظری که نواندیشان دینی در ارتباط با مبانی نظری و اصولی فقه مطرح می‌کنند قبلاً مورد توجه فقیهان بوده گرچه آنان از میان پاسخ‌های محتمل يك پاسخ را که با مبانی کلامی خود سازگارتر می‌دیدند، انتخاب کرده‌اند. بنابراین همان فقیهان می‌توانند از نو اجتهاد در اصول را از همان سرچشمه‌ها آغاز کنند و پاسخ‌های تازه‌ای را جویا شوند. چنین اجتهاداتی نو در اصول و فروع که فقیهان با پایگاه مرجعیتی دینیشان سامان می‌دهند طبعاً تاثیرش به دلیل جایگاه فقهی و مرجعیت سنتی آنان نه تنها تاثیرش عمیق‌تر است، بلکه به دلیل آنچه در نوشته حاضر بیان کردیم به دلیل تاریخی برخلاف نواندیشان دینی در تداوم سنت و نه در گسست از آن تعبیر و تفسیر می‌شود.

بخش دوم این یادداشت به زودی در همین صفحه منتشر خواهد شد.

در اینکه نواندیشی دینی در نهایت امر قصد خدمت به دین و تفکر دینی و دفاع از دین دارد البته تردیدی نیست، همچنانکه تردیدی نیست که تأملات نظری نواندیشان دینی به ویژه آنچه در حوزه فلسفه معرفت دینی و هرمنوتیک متون دینی ارایه داده‌اند، توانسته در دو دهه گذشته تأملاتی را از سوی متولیان فقه و الهیات به صورت واکنش سبب‌ساز شود، اما این تلاش‌ها ربطی به فرآیند اصلاح فکر دینی ندارد.

مشکل اول نواندیشی دینی این است که بیشتر نمایندگان این جریان از تخصص یا دست‌کم از مرجعیت علمی در امر دین برخوردار نیستند. به دیگر سخن بیشتر نمایندگان این جریان در ایران متخصص در دو رشته اصلی مرتبط با امر تفسیر دین یعنی الهیات (کلام) و فقه (و اصول) نیستند یا بدان شناخته نیستند و مرجعیتی یا نوشته قابل اعتنایی در این رشته‌ها ندارند. روشن است که هر گونه مساهمت در ارایه تفسیری از دین که با مدرنیت سازگاری داشته باشد بیش و پیش از آنکه آشنایی با فلسفه‌های تجدد را اقتضا کند، مستلزم داشتن تخصص در امر دین است و در مورد دیانتی که محوریت اصلی آن با فقه و شریعت است و الهیات و کلام آن هم پیوسته با فقه و تکالیف شرعی است عدم آشنایی یا تخصص در این دو رشته تنها آب در هاون کوبیدن است و از سوی مومنان طبعاً جز در مقام پاره‌ای از پیشنهادات یا تأملات نظری جدی گرفته نمی‌شود.

مشکل دوم نواندیشی دینی فقر تاریخی‌نگری در میان بسیاری از نمایندگان این جریان است. بسیاری از اجتهادات نو و بازنگری‌ها در امر دین و شریعت و الهیات و اجتهاد در اصول و فروع نیازمند تحقیق تاریخی در حول و حوش مسائل است و این نیازمند تخصص در تاریخ و منابع تاریخی است. متأسفانه در این قسمت نواندیشی دینی بسیار کم کاری کرده است. بسیاری از اظهارنظرهای دینی جریان نواندیشی دینی متکی بر مطالعات جدی تاریخی در حوزه اسلام و تشیع نیست و این همه تأملات نظری بسیاری از این دوستان را بیشتر به حد راه‌حلهای گذرا و سطحی و غیر موثر فروکاسته است.

فقه، متکی بر کلام است، اما نمی‌تواند بدان فروکاسته شود. اسلام دیانت شریعت است و شریعت متکی است بر سنت. بنابراین علم اصول و کلام تنها می‌توانند پایه‌های نظری گسترش فقه را فراهم کنند و برای عمل و سنت مشهور در امت تئوری‌پردازی کنند، اما نمی‌توانند جانشین آن شوند.

□□□□□□ 1402 □□□□□ 16 □□□□□□ □□□□□□ :□□□μ